## تتمه مبحث ذرّ

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ... این دم و دستگاه‌ها [ضبط صدا و تصویر] می‌دانید مربوط به چیست؟ به خاطر این است كه بگویند دست از پا خطا نكنید. چون هرچه بگویید ما این‌ها را نگه می‌داریم تا این‌كه بعداً زیرش نزنید!.

 آدم می‌گوید من نگفتم!، حالا شما بیا و درستش كن، امّا این‌ها، این‌ها می‌گویند نه! این حرف را زده‌ای، این را آن‌جا گفته‌ای، آن‌جا گفته‌ای. این [دوربین‌] كه دیگر بدتر از آن است! این كه قیافه آدم را هم نشان می‌دهد، این كه دیگر خیلی كارش درست است!

 یك وقتی بعد از فوت مرحوم آقا هی حرف‌های ما و صحبت‌های ما را ضبط می‌كردند، عكس می‌گرفتند، نوار می‌گرفتند، بعد این‌ها را جمع می‌كردند كه یك روزی خلاصه بیایند استناد كنند: آقا شما آن روز این را گفتید، آن روز این را گفتید.

 گفتیم خیلی خب جمع كنید نگه دارید در آرشیو این‌ها یك روزی به درد می‌خورد. بعد تا این‌كه ما یك روز یك دفعه منبری رفتیم. این منبر ما زیرآب هرچه كه قبلًا گفته بودیم را زد، هرچه گفته بودیم همه را مالاند به هم و مطلب جور دیگری درآمد.

 شنیدیم آن نوار را ممنوع‌الإنتشار فرمودند بعضی‌ها! گفتند پخش این نوار به صلاح نیست. گفتیم چطور بقیه حرف‌های من صلاح بود؟! اگر حرف، حرف من است، این هم حرف من است!

 دنیا همین است‌ها! همه این‌ها برای ما عبرت است و اعتبار؛ همه‌اش![[1]](#footnote-1)

 همه آن‌هایی كه یك روزی سلام و صلوات و آقای فلان و آقای كذا می‌گفتند، این‌ها همه‌اش معلوم شد حرف خودشان را می‌زنند، حرف دلشان را. حرف نفسشان را، حرف تمایلشان را.

 آقای فلان خوب است تا وقتی كه با تمایل ما هماهنگ باشد، با امیال ما هماهنگ باشد. امّا همین كه این آقای فلان آمد جفتك انداخت، و با آن تمایلات ناهماهنگ بود، بدترین فرد عالم می‌شود! جدی می‌گویم ها! بدترین فرد عالم می‌شود. دیگر نه باید كسی به او سلام كند، نه باید كسی با او ارتباط داشته باشد. چرا؟ چون با امیال جور درنمی‌آید، با امیال جور در نیامده.

 تلمیذ: این مصلحت دنیاست؟

 استاد: بله دیگر، هركس در عالم خودش بررسی عالم خودش را می‌كند. همه همین هستند، همه همه. بله ... جور درنمی‌آید و ...

 فلانی افكارش تغییر پیدا كرده! كجا تغییر پیدا كرده؟! من الآن هرچه به خودم نگاه می‌كنم كه در طرز فكرم و در رعایت مبانی با زمانی كه در زمان مرحوم آقا بودم تفاوت كرده‌ام، چیزی نمی‌بینیم. آن موقع یك نگرشی داشتم به مسائل و رویدادهایی كه پیش می‌آمد، الآن فرق كرده؛ نه! ببینید همان یك خطی كه بوده همان تا این‌جا هم آمده. اگر غلط بوده، پس آن موقع هم غلط بوده. اگر الآن افكارم غلط است پس همان موقعهم غلط بوده، استصحاب قهقری كه شماها دیگر لابدّ این را تأیید می‌فرمایید.

 استصحاب قهقری، اگر الآن غلط بوده، آن موقع هم پس همین بوده. پس چطور حرف‌های آن موقع هم خوب بوده؟ نمی‌شود كه! نمی‌شود كه الآن غلط باشد، ولی حرف‌های آن موقع درست باشد.

 خب باید در این وسط یك تغییری پیش آمده باشد. خب الآن كه ما منحرفیم. الآن مرتدیم و منحرفیم و كافریم و بله هرچه بگویید هستیم. حالا آن موقع نه! نمی‌دانم چه بودیم، چه بودیم. حالا دیگر مسائل و ترهات آن موقع بماند چه به ما می‌گفتند.

 خب این وسط، جمع بین این دو كه نمی‌شود كرد. چون الآن مسائل ما در جنبه نفی قرار دارد. آن موقع در جنبه اثبات قرار داشت. خب چه تغییری در این وسط پیدا شده؟ بی‌تغییر كه نمی‌شود. نمی‌شود كه یك روال بیاید و بعد یك جا خوب باشد و یك جا بد باشد. حرف‌های من همان است. یعنی ملاكات، معیارها، سنجش‌ها، محورها، همه یكی است، تفاوتی نكرده. این چه قضیه‌ای می‌تواند باشد. پس باید برویم سراغ افراد دیگر! آن‌هایی كه قضاوت می‌كنند پس آن‌ها باید تغییر كرده باشند، خب آن‌ها باید عوض شده باشند. آن وقت این‌ها برای آدم عبرت است.

 بله ما یك منبری رفتیم یادم هست در آن زمان، و خلاصه گفتیم آن‌چه را كه به نظرمان می‌رسید، راجع به قضایا و مسائل گفتیم. بعد دیگر خیلی سر و صدا شد كه: نه! این صلاح نیست و ...

 بعد یكی آمد پیش ما، یك بنده خدایی و گفت این مطالب شما همه درست، ـ خب نمی‌تواند بگوید غلط است! اگر بگوید غلط است من مچش را می‌گیرم، خب نمی‌تواند! ـ گفت ولی بعضی‌ها سوء استفاده می‌كنند!

 گفتم: منظورتان از آن بعضی‌ها كه‌ها هستند؟ و سوء استفاده‌شان چیست؟

 گفتم من این منبر را برای همه رفته‌ام و همه هم شنیده‌اند. اگر قرار است سوء استفاده بشود همان پایین منبر شده دیگر! حرف خصوصی كه نبوده، حرفی بوده كه همه بودند، دویست نفر هم بودند.

 پس اگر قرار باشد سوء استفاده باشد، همان موقع باید شده باشد. پخشش دیگر از این به بعد جائز نیست یعنی چه؟! همه هم شنیده‌اند. این‌ها كه سوء استفاده می‌خواهند بكنند اوّلًا كه‌ها هستند؟ و بعد هم سوء استفاده‌شان چیست؟

 من می‌دانستم مطالب چیست. گفتم عزیز من! من این منبر را برای شما رفتم! شمایی كه داری جلوی من می‌ایستی و داری این حرف را می‌زنی! همین شما! من برای شما رفتم! این حرفها را بگذار كنار.

 دیگر رنگش مثل این كتاب شد!

 گفتم چه داری این طرف و آن طرف حرف را داری می‌پرانی. چرا روراست نیستی؟ چرا همه‌اش باید با دروغ و كلك و اخفاء و این‌ها ارتباط داشته باشیم؟ رو راست بگو بابا حرفت به این‌جا می‌خورد!

 بگویم بابا بله به همان‌جا می‌خورد كه خودت می‌دانی، به همان‌جا می‌خورد!

 اگر قضیه این هست، دیگر فرقی نمی‌كند ما چه فرقه‌ای هستیم. سالك هستیم، كشكیم، شیعه هستیم، كشكیم، سنی هستیم، كشكیم، یهودی هستیم. هرچه هستیم همه كشكیم!

 چرا؟ چون معیار غلط است!. معیار می‌رود روی نفس، نفسانیات، خب هرچه می‌خواهد باشد، باشد. معیار می‌رود روی نفسانیات.

 خدا هم كه به ظاهر نگاه نمی‌كند. شما ظاهر را همه جور می‌توانید دربیاورید. محاسن را به جای اینقدر، تا نافت می‌توانی بكشی، ظاهر است دیگر!

 اگر نداشتی می‌توانی بروی بخری! دارند، دكان‌هایی كه ریش می‌فروشند، هستند! آن‌هایی كه بازی می‌كنند، هنرپیشه‌اند و تئاتر و این‌ها، آن‌ها كه ریش ندارند، سه تیغه هم می‌زنند! ماشاءالله یك ریشی تا این‌جا، باد هم می‌زند و ... این ریشها را می‌روند می‌خرند دیگر! می‌خرند، می‌آیند می‌چسبانند با چسب دوقلو است؟ ما كه بلد نیستیم! چون ما هنوز نرفتیم این چیزها را یاد بگیریم و مردم را فیلم كنیم.

 خب با این‌ها ظاهر را درست می‌كنیم. همچین هم می‌شود درست كرد آقا كه كسی نمی‌فهمد. همچین درست كرد كه كسی نمی‌فهمد.

 عمامه را درست می‌كند، می‌گذاریم روی سرمان، كاری ندارد! هركس! یا سیاه است یا سفید است، رنگ دیگری كه نداریم! قشنگ! می‌خواهد عمامه، نمی‌خواهد نه همین ریش و محاسن و تسبیح هم دست می‌گیریم، تسبیح‌های كوچك تا بزرگ! خب كه چه می‌فهمد؟ اگر قرار است خدا به این چیزها نگاه كند، ریش‌های ابن زیاد و عمر سعد هم خیلی دراز بود، عمامه هم داشتند! با همان عمامه آمدند پسر پیغمبر را كشتند. با همان ریش آمدند، با همان ریش آمدند پسر پیغمبر را كشتند. ریش‌هایشان را نزدند بیایند، نه! با همان! از ما هم ریششان بیشتر بود. نماز هم می‌خواندند، امام جماعت هم بودند خیر سرشان. امام جماعت بودند در كوفه، یكی از امام جماعت‌ها هم عمر سعد بود. یكی از این امام جماعت‌ها جناب شمربن ذی‌الجوشن بود! امام جماعت بود ها! من در كجا بود می‌خواندم؟ در یكی از همین كتاب‌ها. كه گاهی اوقات وقتی كه امام جماعت نمی‌آمد شمر می‌آمد جایش. مردم هم به او اقتدا می‌كردند.

 شما خیال می‌كنید آنكه آمد در كربلا نیشش از این‌جایش بیرون آمده بود؟ یا شاخ و دم و ... داشت؟ نه آقا این‌ها همین‌ها بودند. همین‌ها بودند. اگر قرار باشد خدا به ظاهر نگاه كند، همه ظاهر را می‌توانند درست كنند. همه! قشنگ، منظم، مرتب، لبخند بر لبان همچین می‌اندازیم، همچین خیلی خوب و ...

 آن وقت شما می‌آیید می‌روید در این دل، می‌روید در این دل می‌بینید در این دل چه خبر است. این را كه می‌تواند ببیند؟ آیا این‌ها می‌توانند این را كه این تو است عكس‌برداری كنند؟ دیگر این كار این‌ها نیست. این دوربین‌ها كه دارند از قیافه ما عكس می‌اندازند الآن، این‌ها از آنچه كه در دل ماست نمی‌توانند عكس بیندازند، كسی هم نمی‌تواند بیندازد، فقط بعضی‌ها می‌توانند بفهمند كه این چه خبر است و این چهره خندان و لبان مبتسِم، و وجه مبتسِم این در پسِ پرده چه چیزی نهفته دارد.

 بعضی‌ها آقا عجب فیلمی‌اند! دارد روضه می‌خواند آدم خیال می‌كند الآن دارد غش می‌كند، نگو همه فیلم است!

 همچین ریخته بهم الآن دارد از آن بالا می‌اندازد پایین خودش را، یك طوری صدا را در این گلو و این دهان و این‌ها یك جوری چیز می‌كنند.، آن افراد می‌بینند این الان دارد غش می‌كند!

 بعد بلند می‌شود می‌رود یك لیوان آب می‌خورد انگار نه انگار كه این الآن می‌خواست بمیرد از شدت حزن و فلان.

 یك دفعه من رفته بودم یك جا زیارت، دیدم یك بنده خدایی دارد صحبت می‌كند و یك دفعه گریه‌اش گرفت! آقا این نم به چشمش نبودها! ـ دیدم ـ دیدم این الآن دارد غش می‌كند! بعد دوباره حرف عادی‌اش را شروع كرد زدن و هیچ مسئله‌ای نبود!

 این كار می‌خواهد! ماه‌ها كار می‌خواهد! بلكه سال‌ها هنر می‌خواهد!

 آدم یك دفعه صدایش را یك جوری كند كه بگویند بیچاره دارد گریه می‌كند. این گریه‌ها از كجاست؟!

 اما این دوتایی كه این‌جا نشسته‌اند این فیلم‌ها آن‌ها را فیلم نمی‌كند. این‌ها ما را فیلم می‌كند. ماها را. ما فیلم می‌شویم، یك دفعه ده سال بعد می‌فهمیم ا! عجب نقره داغی شدیم! یك دفعه پنج سال بعد: ا ا ا عجب كلاهی سرمان رفت! اصلًا این این نبود! حالا ما رفتیم دنبال یك همچنین شخصی، پی او، رفتیم.

 درست شد؟ این‌هاست كه انسان باید مواظب باشد، و متوجه باشد و ببیند كه خلاصه میزان در شخص چیست، قضیه چیست، معیار چیست.

 از این‌هایی كه جلوی آدم می‌گویند آقا ما كسی نیستیم، ما قابل نیستیم، از این‌ها باید ترسید! از این‌هایی كه می‌آیند جلوی آدم می‌گویند آقا اختیار دارید، ما كجا این حرفها كجا، از این‌ها باید ترسید! این معیار را من می‌دهم دستتان! هركس را دیدید بیشتر این حرف را می‌زند ببینید تویش خیلی خراب‌تر است! هرچه تو خراب‌تر باشد، ظاهر چی‌تر است؟ مظلوم و ...!

 اگر تو خراب نباشد، نه! این حرف‌ها را نمی‌زند، صاف می‌ایستد گردنش را هم بالا می‌گیرد و: چه است آقا؟ فرمایشی دارید؟

 ـ شما آقا ...

 ـ نه خیر بنده همچین چیزی نیستم.

 یكی آمد دم منزل آمد و گفت: آقا دیگر بله، آن بزرگ وقتی كه می‌گوید حتماً باید شخصی را خلاصه تربیت كرده باشد و باقی گذاشته باشد و ...

 گفتم: خب از كجا معلوم آن منم؟ از كجا معلوم؟

 ـ نه آقا! شكسته نفسی نفرمایید!

 گفتم: آقا جان خیالت را راحت كنم! آن بزرگ رفت، كسی هم بعد خودش نگذاشت، نه من و نه غیر من، خیلی هم شما تواضع نكن، شكسته‌بندی و ... از این حرف‌ها!

 ـ آقا اختیار دارید!

 ـ بله! اختیار دارم! ولی دارم خدمتتان عرض می‌كنم اگر بخواهید مثل او پیدا كنید، بله، عرض می‌شود كه زحمت نكشید! هركسی راه خودش را دارد.

 حالا بنده بیایم بگویم آقا اختیار دارید! خواهش می‌كنم! این حرفها چیست آقا؟ ما كجا آقا ...

 این‌ها همه چیست؟ پدرسوختگی! پدرسوختگی انواعی دارد، این هم یك نوعش! پدرسوختگی انواعی دارد، كلك انواعی دارد، حقه بازی انواعی دارد، روش‌هایی دارد، طُرُقی دارد: خواهش می‌كنم، نه خیر، ما قابلی نیستیم!

 ای پدرسوخته!

 یك دفعه یكی از این‌ها بود، گفت: قابل نیستیم!

 گفتم: خب بله معلوم است كه ...!

 ـ ا؟!

 ـ خب خودت می‌گویی! خودت گفتی من قابل نیستم، من هم تأیید كردم، گفتم همین‌طور است كه می‌فرمایید! شما كه ارتباطی ندارید با ما.

 ـ گفت حالا شما نمی‌خواهد این‌جا نرخ تعیین كنید!

 ـ ا ا آقا خودتان فرمودید! همین الآن دارید می‌گویید. چند ثانیه نگذشته از صحبت‌هایتان!

 این پدرسوختگی است، همه این‌ها را بهش می‌گویند حقه بازی، همه اینها را بهش می‌گویند كلك. هان؟ كلك، حیله، مكر، ...

 چرا آدم بگوید؟ ما قابل نیستیم و اختیار دارید و ... اصلًا نگوید! كاری ندارد! نگاه كند به طرف! بگوید آقا برو یك جای دیگر. چرا صریح نباشد با مردم؟ برای چه؟

 چرا انسان باری كه بر دوش خودش هست، آن بار را زیاد كند؟ چرا توقع بی‌جا در افراد ایجاد كند؟

 این‌ها خب دستوراتی است كه به ما داده‌اند، و رعایت این دستورات، سعادت ما را تضمین می‌كند.

 امّا اگر بخواهیم این طرف و آن طرف برویم، این طرف و آن طرف بزنیم، نه! راهی از پیش نمی‌بریم، و در وادی نفس همین‌طور سرگشته دور می‌زنیم.

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## تتمه مبحث ذرّ

 تتمه‌ای راجع به مبحث ذرّ باقی مانده بود و خدمت رفقا عرض شد شكی نیست در این‌كه عالمی قبل از خلقت عالم مادّه وجود دارد، حالا آن قبل به چه كیفیت هست؟ آیا قبل، قبل زمانی است؟ كه خب البتّه این مسئله محلّ اشكال است، زیرا قبلِ زمان، به طور كلی معنا ندارد، و ابتدای زمان، معنا ندارد. شما هر نقطه را كه ابتدای زمان فرض كنید، قبل از آن می‌توان برای آن نقطه قبلیتی قائل شد، پس آن می‌شود متقدّم بر این نقطه زمانی.

 مبحث زمان را ان‌شاءالله بعداً خواهیم گفت. در مباحث اسفار بحث زمان خواهد آمد، همین‌طور نسبت به مسئله مكان، و در آن‌جا خواهیم گفت كه به طور كلی قضیه زمان و مكان یك قضیه اعتباری است، بر اساس اعتبار و اقتران بعضی از شرائط و تجمّع بعضی از شرائط، ما به یك امری زمان و به یك امری مكان می‌گوییم.

 ابتدای زمان، عبارت است از ابتدای خلقت مادّه. خلقت مادّه هر مرتبه‌ای كه تصوّر بشود، از آن مرتبه زمان آغاز می‌شود. پس این نیست كه زمانی باشد و قبلش چیز دیگری باشد و قبل آن هم چیز دیگری باشد. خود زمان فی حدّ نفسه هیچ وجود خارجی ندارد، بلكه عرَضی است كه بر حسب اعتبار، كه معتبِر آن را عارض بر موضوع می‌كند و آن موضوع گاهی جنبه مادی دارد. و البته گاهی این حقیقت زمان در غیر از جنبه مادی هم هست به تناسب خود آن. این طور نیست كه شما فقط مسئله زمان را اختصاص به مادّه بدانید. در مادّه، زمان یك عرضی است مخصوص به خود آن كه محكوم عوارض مادّه و قوانین حاكم بر مادّه است. ولی همین مسئله در مافوق مادّه كه آن عالم مثال هست و عالم برزخ، در مافوق مادّه ـ یعنی همان عالمی كه شما در عالم خواب می‌بینید یا ارباب كشف در مشاهدات و مكاشفات می‌بینند ـ در آن‌جا هم زمان وجود دارد، منتها متناسب با خود آن اشیاء و تعینات برزخی و تعینات و تشخصّات مثالی.

 و به همین دلیل است كه عرض كردیم زمان یك امر اعتباری است. نمی‌شود شما یك مفهوم را و یك معنا را در دو موضوع مختلف فرض كنید.

 ما به تندی و كندی‌اش كاری نداریم ها! كه در یك جا زمان زود می‌گردد و در یك جا دیر تحقق پیدا می‌كند. نفس ادراك زمان و شعور نسبت به زمان هم در عالم ماده قابل تصور است. چه این‌كه ما الآن تقریبا نیم ساعت است یا بیشتر است در این‌جا هستیم و داریم صحبت می‌كنیم و همه گذشت زمان را احساس كرده‌اند و احساس می‌كنیم. خب برای تعیینش هم نگاه به ساعت می‌كنیم. ولی اگر ساعت نباشد این‌طور نیست كه ما زمان را نفهمیم؛ می‌فهمیم! آن كمّیتش را ممكن است نفهمیم، نیم ساعت كم و زیاد. خیال كنیم كه یك ساعت است، در حالتی كه نیم ساعت گذشته.

 اگر خیلی خوش بگذرد یك ساعت گذشته آدم خیال می‌كند یك ربع گذشته. اگر خیلی دیگر خوش بگذرد، یك ساعت گذشته آدم خیال می‌كند پنج دقیقه. این دیگر بسته به این است كه چطور خوش بگذرد یا بد بگذرد.

 فرض كنید كه شخصی یك نفر را كه نمی‌خواهد ببیند، پنج دقیقه كه با او نشسته، انگار دو ساعت نشسته. اوه چقدر!

 با یك شخصی هم كه خیلی مأنوس است، دو ساعت می‌گذرد، تازه می‌گوید: ا چه؟! پنج دقیقه است بابا تازه الآن آمدی!

 می‌گوید بابا نگاه به ساعتت بكن خیلی حواست پرت است! دو ساعت است ما این‌جا گرفته‌ایم نشسته‌ایم و خلاصه چه عرض كنم[[2]](#footnote-2).

 این مسائل مربوط می‌شود به كیفیت ادراك. آن كیفیت ادراك گذشت را زمان می‌گویند و از آن‌جا كه ادراك یك امر مجرّد است، و در مقوله تجرّد است، بنابراین، این كیفیت ادراك در غیر از مادّه هم قابل درك است. یعنی فرض كنید در خودِ جنبه مثالی هم این كیفیت ادراك قابل درك است. لذا شما در خواب زمان را احساس می‌كنید.

 شب یك شخصی را در خواب می‌بینید. یا این‌كه می‌بینید یك مجلسی است، و در آن مجلس خیلی‌ها هستند، گذشتگانتان، خیلی‌ها هستند. می‌بینید در روز است. یك جا می‌بینید در شب است، یكجا می‌بینید بین‌الطلوعین است. بعد گذشت زمان را در آن‌جا احساس می‌كنید. احساس می‌كنید كه این مجلسی كه در این‌جا هست یك ساعت طول كشید، در حالتی كه شما وقتی كه بیدار می‌شوید نگاه می‌كنید می‌بینید كه پنج دقیقه خوابیده‌اید و این پنج دقیقه در آن‌جا برای شما یك ساعت نمود دارد و منطبق با این می‌شود پنج دقیقه این مادّه.

 و همین‌طور راجع به خصوصیات دیگر مثلا احساسی كه در آن‌جا دارید، وقتی كه از خواب بیدار می‌شوید می‌بینید همان حالتی كه از گذشت زمان و از گذشت مادّه و بقاء مادّه برای شما پیدا شده همان حالت را در خواب داشتید.

 این طور نیست كه زمانی را كه در خواب می‌بینید از نقطه نظر جوهری و از نقطه نظر مفهومی و هویتی این با آن ادراكی را كه دارید در این‌جا می كنید متفاوت باشد، نه!

 یك احساس دارید. آن یك احساس هم در مادّه سریان دارد هم در غیر مادّه سریان دارد كه مربوط می‌شود به آن جنبه مثالی. از مثال كه رفتید بالا دیگر در آن‌جا زمان نیست.

 لذا حقائقی را در عالم ملكوت ممكن است سالك ادراك كند ولی نسبت به این حالت زمان را نمی‌فهمد! اصلًا در زمان نیست! لذا می‌گویند:" خارج از زمان و مكان" نشنیده‌اید؟ انسان از زمان خارج می‌شود و از مكان خارج می‌شود و در یك واقعیاتی قرار می‌گیرد و در آن واقعیت گذشت را نمی‌فهمد، مرور را حس نمی‌كند، استمرار را در آن گذشت نمی‌فهمد. معلوم می‌شود از مثال رد شده، از عالم صورت گذشته كه دیگر آن حركت را نمی‌فهمد ...

 چون آخر هر حركت یك ابتدا و انتهایی دارد. ما بین ابتدا و انتهایش می‌شود زمان حالا هرچه می‌خواهد باشد. این ابتدا و انتها چه در عالم خارج باشد، زمانش یك جور است. چه در مكاشفه و در خواب و مثال و برزخ باشد آن زمانش یك جور است. ولی در هر دو زمان است. این حالت و این ادراك را این حالت را می‌گویند چه؟ می‌گویند زمان.

 حالا این قبلیتی كه ما می‌گوییم كه قبلیت قبل از عالم مادّه است، در عالم ذرّ، این قبلیت آیا قبلیت زمانی است؟ خب این اصلًا غلط است كه شما بگویید قبلیت زمانی. چون این عالم مادّه ادنی‌العوالم معلولی است یعنی پایین‌ترین عالم كه همان عالم مادّه و عالم شهادت هست، این عالم، می‌شود ادنی‌العوالم نسبت به آن عوالم مافوق و این ادنی‌العوالم جنبه معلولی دارد نسبت به آن عالم مافوق. این گفتگو، و این حیثیتی كه الآن در این فرد پیدا شده، همان‌طوری كه عرض كردیم، این یك جهتی نیست كه بر اساس تجربه حسّی ـ چنانچه مرحوم علامه در المیزان فرموده‌اند[[3]](#footnote-3) ـ در این عالم پیدا بشود؛ نه! یك واقعیتی است كه آن واقعیت حقیقت است. حقیقت خارجی است، منتها آن حقیقت خارجی قبل از تحقق مادّه است. در همان تحقق انسانیت انسان است كه وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ[[4]](#footnote-4) وقتی كه آن خلقت آدم می‌خواهد تشكّل پیدا بكند، در آن كیفیت و در آن زمان این واقعیت در آن‌جا تجسم پیدا كرده و در آن‌جا این واقعیت خلق شده است.

 همانطوری كه خلقت انسان قبل از این عالم مادّه در آن عوالم ربوبی بوده است، درون این خلقت انسان هم این حقیقت بوده است كه اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت صرفه برای ذات پروردگار بدون استثنا نسبت به مؤمن و نسبت به كافر است.

 این حقیقت كه در آن عالم بوده است، این حقیقت یك تجربه حسی نبوده. یك واقعیت بوده مثل سایر واقعیات.

 لذا در این‌جا قضیه به خود این حقیقت انسان برمی‌گردد. یك رساله‌ای دارد ابن سینا به نام رساله ... در آن رساله حالا اسمش را یادم رفت[[5]](#footnote-5). كه در آن‌جا راجع به كیفیت تبلور حقیقت توحیدی در یك انسانی كه اصلًا با كسی ارتباطی ندارد و هیچ چیزی ندارد و در یك جزیره‌ای پرورش پیدا می‌كند و در آن‌جا رشد می‌كند و می‌آید بالا، در آن‌جا آن حالات توحید را در خودش می‌بیند، و اقرار به ربوبیت را در خودش می‌بیند: این آسمان را كه درست كرده؟ این ستارگان را كه درست كرده؟ كه این ستاره‌ها را می‌برد؟ كه این ستاره‌ها را می‌آورد؟ ماه و خورشید و این‌ها را چه كسی می‌برد و می‌آورد؟ این درخت‌ها چرا خشك می‌شوند؟ چرا دوباره سبز می‌شوند؟ التفات كردید؟ این واقعیت در درون او اصلًا ظهور پیدا می‌كند.

 لذا وقتی كه آیه می‌فرماید وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَه ٢ این دیگر نیاز به تجربه حسی ندارد: و لَيَقُولُنَّ اللَه این اقرار به ربوبیت نسبت به مشركین و نسبت به كافرین این یك اقرار وجدانی است، یك اقرار نفسانی است، منتها این‌ها در مقام فعل قائل به تعدّد آلهه و ثنویت یا وثنیت شده‌اند. ولی نسبت به اصل مسئله همه این‌ها اقرار می‌كنند. همه هم می‌دانند، بالاخره آن گاو پرست هم می‌داند كه گاو خلق نكرده، ولی خب گاو را وسیله و واسطه می‌داند. یعنی برای اتصال به آن‌جا وسیله می‌داند. یعنی واسطه فیض را آن گاو قرار می‌دهد. و الّا می‌داند كه این گاوی كه سرش را ببرند، خب این چه گاوی است كه نمی‌تواند از خودش دفاع كند؟ نمی‌تواند از خودش حمایت كند.

 و همینطور آن بت پرستی كه می‌آید بت را سجده می‌كند، چطور شد آن بت كه از چوب و سنگ و خرما هست و بعد هم فرض كنید كه اگر قحطی بیاید، حمله می‌كنند و این بتی كه از خرما ساخته‌اند را شروع می‌كنند كندن و تناول فرمودن! یكی دستش را، یكی كله‌اش را، یكی ... خلاصه هرچه رسید غنیمت است! ان‌شاءالله مبارك است!

 این‌ها مال ایام خوشی است! این سجده‌ها و این عبادت‌ها و این‌ها مال ایام خوشی است. زمان ناخوشی و قحطی و این‌ها دیگر نه از خدا، نه از تاك نشان ماند و نه از تاك نشان[[6]](#footnote-6). نه خدایی در كار است و ... حمله كنید! این بت را تكه تكه كنیم ...

 این قضیه، قضیه‌ای است كه همه اعتراف به این مسئله دارند. یعنی نفس این اعتراف، خودش حكایت از این می‌كند كه این، یك واقعیت قرار داده شده، نه این‌كه اكتسابی شده. لذا در این‌جا داریم امام علیه السلام در روایات می‌فرمایند خداوند این را در آن‌ها قرار داد[[7]](#footnote-7). نه این‌كه با تجربه پیدا كردند این اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت را. در این‌ها قرار داد، در فطرت این‌ها قرار داد.

 لذا وقتی كه در فطرت این‌ها قرار داده شده، نمی‌توانند از آن فرار كنند، نمی‌توانند از آن جدا بشوند. این مربوط به مسئله فطرت.

 خب راجع به این قضیه دیگر لازم به صحبت و این‌ها نیست كه خود آیه اوّلًا بلا أوّل دلالت می‌كند به واسطه سیاقش «و إذ» چون إذ، دلالت بر ماضی می‌كند. أخَذ دلالت بر ماضی می‌كند. این‌ها همه دلالت بر مرتبه ماضویت است وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ...[[8]](#footnote-8) ما قبلًا این كار را كردیم، نه این‌كه داریم این كار را می‌كنیم. ما قبلًا این ذریه را از ظهور آدم ایجاد كردیم، و اقرار به ربوبیت از آن‌ها گرفتیم. خب هنوز آدم‌هایی كه خلق نشده‌اند چه ربطی دارند به این اقرار به ربوبیت؟ اگر ما بگوییم این آیه حكایت از جریان عالم ماده را می‌كند خب نسبت به خلقی كه هنوز نشده خدا چطور می‌گوید ما این بشر را خلق كردیم و از آن‌ها اقرار به ربوبیت گرفتیم؟ چه آن بشری كه قبلًا هست، و چه آن بشری كه هنوز نیامده. خب نیامده هنوز پس چگونه خلقش كردی؟! هنوز خلقش نكردی! به أعدام كه حكم حمل نمی‌شود! شما به یك امر عدمی كه نمی‌توانید محمول بار كنید، نمی‌توانید بر یك امر عدمی حكم كنید. امر عدمی نه محكومٌ علیه و نه محكومٌ به واقع می‌شود؛ هیچ كدام.

 پس در این آیه یا باید بگویید این آیه مربوط به افرادی است كه تا زمان پیغمبر خلق شده‌اند، یعنی تا این زمان، ما انسان‌ها را كه خلق كردیم اقرار به ربوبیت را هم از آن‌ها گرفتیم. بسیار خب! پس بقیه چه؟ بقیه اقرار به ربوبیت ندارند؟ خب این غلط است. اگر قرار بر این جریان مستمر است، آیه این را نمی‌گوید.

 آیه نمی‌گوید در این‌جا یك جریان مستمر خلقت از ابتدای خلق از حضرت آدم هست تا انتهای قیامت، تا وقت قیامت، و همه این‌ها.

 و إذْ أخَذ، ما این كار را كردیم، اگر می‌گفت ما این كار را كردیم و نسبت به آیندگان می‌كنیم، خب یك مطلبی است. ولی در آیه دارد «و إذ أخذ ربك»، و إذ قال»، «و إذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت»[[9]](#footnote-9)، همه دلالت بر زمان گذشته می‌كند.

 اگر هم شما بخواهید از ماضی یك امر استمراری درست كنید! خب این یك امر جدیدی است كه ما نخوانده‌ایم، در بلاغت و در ادبیات ماضی دلالت بر یك امر استمراری نمی‌كند. ماضی دلالت بر ماضویت دارد، استقبال هم همین‌طور، إذ و این‌ها هركدام جایگاه خودشان را دارند.

 این مربوط به اشكالی كه بنا بر این تفسیر در این‌جا وارد می‌شود.

 امّا اگر سیاق خود آیه را ما در نظر بگیریم كه آیه می‌فرماید كه خداوند بشر را خلق كرده، و از آن‌ها اقرار به ربوبیت گرفته، ذهن ما می‌رود بر این‌كه این خلق باید غیر از این خلق مادی باشد. كه این خلق مادی به تبع آن خلق و در مرحله متنازله آن خلق قرار دارد، اشكال ندارد كه آن خلق غیرمادی انجام شده، و حالا این خلق مادی تدریجی‌الحصول بوده و این كم‌كم، كم‌كم متدرّجاً در پی آن خلق اوّلیه، دارد انجام می گیرد. و این اشكال ندارد. بر آن اساسی كه در آن‌جا این خلق شده و آن ودیعه اقرار به ربوبیت انجام شده، افرادی كه در این دنیا می‌آیند هم اقرار به ربوبیت می‌كنند و چه بخواهند و چه نخواهند، چه سرشان به سنگ بخورد یا نخورد، بالاخره اقرار به ربوبیت را در این‌جا دارند. توجه كردید؟

 خب این قبلیتی كه الآن در این‌جا هست صحبت در این است كه چه قبلیتی بوده؟ این چه عالمی بوده كه در آن عالم همه آن‌ها مجتمعاً اقرار به ربوبیت كرده‌اند؟

 حالا در این‌جا خیلی حرف‌های مختلف زده شده، خود رفقا می‌روند و تفاسیر و همینطور مطالبی كه امروزی‌ها نسبت به این قضیه گفته‌اند و تأویلات و توجیهاتی را كه كرده‌اند را می‌بینند.

 بعضی‌ها گفته‌اند خدا این انسان‌ها را در یك جا مثل مورچه جمع كرد[[10]](#footnote-10)، ذرّ یعنی مثل مورچه. ذرّ یكی از معانی‌اش كوچك است دیگر، یعنی چیز ریز و كوچك.

 خدا اینها را مثل مورچه جمع كرد و حالا نمی‌دانیم در كجای زمین این مورچه‌ها جمع شده‌اند!! ما قبلا یك مورچه بوده‌ایم! یك گله مورچه دیده‌اید؟! یك گله مورچه خدا خلق كرده! و رویش خاك ریخته و بعد هم حضرت آدم را خلق كرده و هركدام از این‌ها كه به وجود می‌آیند می‌روند در یك درخت و لای درخت و بعد هم طرف آن را می‌خورد! و تبدیل به یك حسن آقا و ...!!

 از این چرند و پرندها و ترهّات، خب دیگر همه حرف می‌زنند و همه‌اش هم حكایت از عدم فهم این مطالب می‌كند.

 آنچه كه هست، این است كه آن عالم كه عالمِ خلق هست، و سریان عالم وجود از آن‌جا هست و از آن مرتبه به مرتبه واحدیت تعبیر می‌شود[[11]](#footnote-11)، در آن‌جا تمام این مسائل و تمام عالم ربوبی و مظاهرش همه در آن‌جا شكل گرفته‌اند.

 اگر نظر رفقا باشد، در كیفیت تحقق علم عنائی نسبت به عالم خلق، در آن‌جا مطالبی عرض كردیم كه در اینجا نسبت به عالم ذرّ به درد می‌خورد. در آن‌جا عرض كردیم كه در علم عنائی مراتب مختلفه وجود به اراده واحده، و به مشیت واحده تحقق پیدا كرده[[12]](#footnote-12). نه این‌كه یك اراده تعلق بگیرد، مدتی از آن اراده بگذرد، خدا بگوید خب حالا ما مرتبه دومش را درست كنیم. یك مشیت نسبت به عالم تعلق بگیرد و بعد از گذشت مدت‌ها، خدا یك دفعه یادش بیاید: خب حالا دومی را چطوری خلقش كنیم؟ معلولش را چطوری بیافرینیم؟ مرتبه مادون را؟

 كه این حرفها همه چرندیات است.

 علم عنائی حق، مقام فعلیت و استغناء حق، مقام صمدیت حق، مقام غناء ذاتی حق، مقام عدم سكون و ثبات الوهیت، آن مرتبه ثبات كه در آن مرتبه جنبه فعلیت محضه است، نه جنبه استعداد و قوّه. در هر حركتی یك جنبه قوه و فعل قرار دارد، كه از این نقطه، قوه برای فعلیت نقطه بعد و استعداد برای فعلیت نقطه بعد است.

 امّا در ذات ربوبی كه در آن‌جا فعلیت محض است دیگر در آن‌جا حركت چه معنا دارد؟ حركت از چه نقطه‌ای به چه نقطه‌ای؟ حركت از چه مرتبه به مرتبه‌ای؟ در ذات ربوبی كه ذات فاقد چیزی نیست كه به واسطه حركت واجد آن شیء بشود. ذات در ذات خودش ثابت است و در ذات خود غنی بالذات است و در ذات خود صمدیت محضه است. پس چه چیزی را ذات فاقد است كه تا اراده او بیاید، از یك مرتبه به مرتبه دیگر فعلیت به آن بدهد؟ درست شد؟

 پس این خلقت عالم، خلقت همه اشیاء، همه آن‌ها به خلق واحد، یعنی به یك ظهور واحد و به یك مشیت واحده و به یك اراده واحده در آن علم عنائی همه منطوی بوده است، به انطوای اجمال و تفصیل كه در آن مرتبه، مرتبه اجمال بوده، بعد همان در مرتبه تفصیل به تفصیل آمده.

 منتها ما الآن در این برهه، این موقعیت را داریم ادراك می‌كنیم. افرادی كه در صد سال پیش بودند همان برهه صد سال پیش را ادراك می‌كردند و احساس نمی‌كردند حالا بعداً كه می‌آید چه می‌شود؟ آیا بعد از ما قیامت برپا می‌شود؟ حضرت ظهور می‌كنند؟

 همین حال را ما الان داریم. همین حالت را ما كه الآن شب پنج شنبه است ما الآن داریم. آیا ما زمان ظهور را درك می‌كنیم یا این‌كه نه قبل از ظهور از دنیا می‌رویم بعض دیگر می‌آیند؟ آن‌ها كه زمان ظهور را درك می‌كنند چه كسانی هستند؟ این‌ها را ما دیگر هیچ اطلاعی نداریم. همین موقعیت فعلی خودمان را داریم درك می‌كنیم.

 فرض كنید الان از ما صد سال دیگر بگذرد، باز افرادی كه در صد سال دیگر هستند همین چیزی را می‌گویند كه ما الآن داریم امشب می‌گوییم. همین ادراكی را دارند می‌كنند كه ما الآن داریم ادراك می‌كنیم. درست شد؟ چون همه در برهه‌های متشابه و متساوی همه قرار داریم.

 حالا اگر كسی از این صد سال قبل و از این الآن و از صد سال بعد بیاید بیرون، ذهنش از این‌جا می‌آید بیرون چه می‌بیند؟ یك امر واحد می‌بیند كه در آن، همه این‌ها جمعند. به یك لحظه همه را می‌بیند كه یك عده این‌جایند، یك عده این‌جایند ولی همه هستند. نمی‌بیند؟ همه را می‌بیند كه هستند. آن همه هستند كجاست؟ این كه همه هستند در كجاست؟ پس چرا من نمی‌بینم؟ پس چرا من آن‌هایی كه در صد سال پیش بودند را نمی‌بینم؟ پس چرا آن‌هایی را كه در صد سال بعد هستند را نمی‌بینم؟ چرا؟

 چون من در موقعیت خودم هستم. تا وقتی كه من در موقعیت و در فضای خودم هستم، نه از قبل خبر دارم و نه از بعد خبر دارم. از هیچ كدام خبر ندارم. از فضای خودم اگر آمدم بیرون، از ادراك محیطی خودم اگر خارج شدم، هم به صد سال قبل اطلاع پیدا می‌كنم در آنِ واحد، ـ نه این كه رتبه، از این‌جا شروع كنم بیایم جلو، نه! ـ به یك برق، به یك جرقه، به یك نفحه، به یك جذبه، به یك شهود، هم نسبت به صد سال قبل اطلاع پیدا می‌كنم، هم نسبت به افرادی كه الان هستند اطلاع پیدا می‌كنم، هم نسبت به آن‌هایی كه صد سال بعد می‌خواهند بیایند. همه را با هم اطلاع پیدا می‌كنم، چرا؟ چون از این مرحله آمده‌ام بیرون. وقتی كسی ازاین مرحله بیاید بیرون دیگر صد سال قبل، صد و پنجاه سال قبل، آمده بیرون دیگر. از این شرائط خودم را خارج كرده‌ام. خروج از این شرائط یعنی اطلاع بر ثابتات. یعنی بر ثابتات احاطه پیدا كرده.

 روی این جهت عالم ذرّ می‌شود عالم عله العلّل برای همه عوالمی كه بر انسان جریان دارند. یعنی بر آن نقطه الأُولی خلقت انسان كه عبارت است از آن ربطیت محضه و مقام خلافت اللهی و همان انسان حقیقی كه از او تعبیر به مُثُل افلاطونیه هم می‌شود كرد. پس ببینید چطوری ما این‌ها را به هم ربط دادیم. مُثُل افلاطونی همین عالم ذرّ است كه این عالم ذرّ یك عالمی است كه در آن عالم چه صد سال قبلی‌ها چه الآن چه بعدی‌ها همه با هم سر یك سفره‌اند. دیگر در آن‌جا قبل و بعد نیست. درست است همه نشسته‌اند سر یك سفره، امّا این اوّل است، این آخر است، ولی همه در یك جا نشسته‌اند. قبلیت و بعدیت ندارد كه این مزاحم این باشد، وجود این مزاحم برای این باشد. همه نشسته‌اند منتها برای خلقت دنیایشان ترتیب است. این بعد از این است. شنبه كه بعد از یكشنبه نمی‌آید. نه! اوّل یكشنبه می‌آید بعد دوشنبه، بعد ...

 می‌گویید نه! ما امروز كه چهارشنبه است را می‌خواهیم یكشنبه قرار بدهیم. كه گفته؟!

 می‌گویند آقاجان باید صبر كنی پنج شنبه، جمعه، شنبه، سه روز دیگر بگذرد، تازه نوبت یكشنبه بشود.

 ـ نه اصلًا بیایید عوض كنیم! كه گفته؟ سه چهار تا بیست و هشت تا!

 این‌جا ما ناممكن را ممكن كردیم!

 بالاخره این‌جا همین است دیگر. بالاخره این‌جا هرچیزی ممكن می‌شود دیگر. سه چهارتا می‌شود بیست و هشت تا. [مزاح‌]

 خب فردا كه پنج شنبه است را می‌گوییم اصلًا یكشنبه! چه اشكالی دارد؟ اصلًا ما می‌گوییم فردا یكشنبه است. طفره می‌رویم. قائل به طفره می‌شویم. طفره اشكال دارد؟! نه! هیچ اشكال ندارد! خلاصه هیچی در این مملكت اشكالی ندارد. [مزاح‌]

 خلاصه این كاری كه الآن ما داریم می‌كنیم، این عبارت از این است كه تصور یك مرحله قبل را می‌كنیم كه آن مرحله قبل یك عالمی است، در آن عالم فرض كنید كه یك ارواحی خلق شده‌اند، جنودٌ مجنّده[[13]](#footnote-13) هستند و در آن ارواح خدای متعال این مسئله اقرار به ربوبیت را برای آن‌ها قرار داده است. اقرار به ربوبیت در عالم ذرّ یعنی ارتباط بین انسان و پروردگار. این اقرار به ربوبیت است، نه این‌كه صرف اقرار به ربوبیتی كه می‌گویند.

 آن حقیقت مقام خلافت‌اللَهی که همان تجلی توحید در ذات انسان بما هو إنسان را می‌گویند عالم ذرّ. پس عالم ذرّ فقط اقرار به توحید نیست. همان حیثیت ربطیه انسان با پروردگار است. آن حیثیت ربطیه را اگر بگیریم اصلّا دیگر اصل انسان نیست. نه این‌كه انسان می‌ماند و این یكی‌اش حذف می‌شود. همین كه شما دارید می‌گویید انسان خلیفه الله است یعنی عالم ذرّ. همین كه می‌گویید انسان مظهر اسماء الهی است یعنی عالم ذرّ. همین كه می‌گویید انسان ـ هر انسانی ـ قابلیت برای رسیدن به حریم الهی را دارد یعنی عالم ذرّ. پس عالم ذرّ همه وجود انسان است نه فقط یك اعتراف به توحید، ـ چنانچه فرمودند كه هركسی یك اعتراف می‌كند ـ سراسر وجود انسان یعنی عالم ذرّ، آن مظهریت اسماء الهی كه در انسان هست یعنی عالم ذرّ. آن خصوصیاتی كه در نفس است و انسان به وسیله آن وصل می‌شود به عالم غیب یعنی عالم ذرّ. پس بنابراین عالم ذرّ با خود هر فردی همراه است، درست شد؟ این می‌شود عالم ذرّ.

 یعنی آن حقیقتی كه آن حقیقت را خدای متعال ساخته و پرداخته و به آن شكل داده و حالا این حقیقت در این عالم به این كیفیت ظهور پیدا كرده دارد در مدرسه راه می‌رود، دارد در خیابان راه می‌رود، آن حقیقتی را كه ساخته است حالا بر اساس آن حقیقت دارد حركت می‌كند، صحبت می‌كند، حرف می‌زند، رشد می‌كند، آن حقیقت یعنی عالم ذرّ، عالم ذرّ او و عالم ذر تك‌تك افرادی كه آن‌ها در این قضیه در این‌جا با همدیگر سهیم هستند و با همدیگر شریك هستند. بنا بر این عالم ذرّ یعنی آن حقیقت ربطی كه انسان آن ربط را با پروردگار خودش دارد و وجود حقیقی او و وجود معنوی او بر آن اساس شكل گرفته و آن به عنوان علّت برای خلقت عالم ملكوت و بعد مثال و بعد مادّه انسان در عالم در علم عنائی تحقق پیدا كرده؛ این شد عالم ذرّ.

 نمی‌دانم باز مسئله را رساندم یا نه؟ این حقیقتی كه در آن‌جا هست، این به یك اراده واحده و به یك مشیت واحده و به یك تقدیر واحد وجود انسان شكل گرفت در علم عنائی و همراه با این شكل گرفتن این حقیقت، حقیقتِ برزخی‌اش هم شكل گرفت، حقیقت مثالی‌اش هم شكل گرفت، حقیقت مادی‌اش هم شكل گرفت. درست شد؟ همه این‌ها با هم شكل گرفت. پس خطابی كه الآن خدای متعال به ما می‌كند الست بربکم‌، خطابی است كه به آن انسانِ در علم عنائی، به اراده واحده آن انسان را خلق كرده است آن انسان را ایجاد كرده.

 خدا به انسان می‌گوید تو در آن‌جا به این وضع خلق شدی چرا الآن گیج و منگ و از مطلب غفلت كردی و نسیان كردی.

 من تو را به این كیفیت خلق كردم، نه الآن، نه الآن كه داری راه می روی، من تو را بر این وتیره آفریدم، حواست كجاست؟ كجا داری می‌روی؟ من تو را صادق و راست خلق كردم چرا الآن داری دروغ می‌گویی؟ من تو را صاف و پاك و بی‌غلّ و غش خلق كردم، چرا الآن داری سر مردم كلك می‌زنی و تقلب می‌كنی و نفاق می‌كنی و ریا می‌كنی و داری خلاف می‌كنی؟. من تو را موحّد قرار دادم چرا الآن برای من شریك قرار دادی؟

 هِی من تو را این طور، من تو را این طور، و تو الان اینطور. این كه من تو را این طور خلق كردم من تو را این طور آفریدم، من به تو این را دادم، مربوط می‌شود به آن انسانی كه آن انسان در علم عنائی حق عله العلل برای انسان‌ها در مراتب دیگر است. مربوط می‌شود به آن. كه آن حقیقت در وجود او هم تا الآن برقرار است. یزید هم می‌تواند راست بگوید ولی دروغ می‌گفت. یزید هم می‌توانست آدم خوبی باشد ولی آدم بدی شد. یزید هم می‌توانست خلاف نكند ولی كرد. یزید هم می‌توانست، چرا؟ چون خدا او را بدون خلاف خلق كرده، او را آدم راست خلق كرده، هر شخصی كه اسم انسان بر او مترتّب است، این شخص در آن رتبه، به عنوان صادق است چون جنبه حیثیت ربطیه دارد دیگر. همه این‌ها حیثیت ربطیه دارند. ابوبكر هم می‌توانست آدم خوبی باشد، ابوبكر هم می‌توانست صادق باشد، ابوبكر هم می‌توانست آدم منافقی نباشد، ابوبكر هم می‌توانست آدم راستگویی باشد، ابوبكر هم می‌توانست آدم عادلی باشد، او هم می‌توانست حق را به حق‌دار بدهد؛ دنیا نگذاشت! ریاست نگذاشت، نفس نگذاشت، هوای نفس نگذاشت، آدم پا روی حق گذاشت. احساس می‌كرد كه دارد پا روی حق می‌گذارد، نه این‌كه احساس نكند، نه!

 همان عمر هم می توانست باشد. مگر عمر نگفت؟ مگر همین عمر نگفت وقتی كه داشتم در را فشار می‌دادم به حضرت فاطمه زهرا، و صدای ناله‌اش را شنیدم، حالت رقّت برای من پیدا شد و می‌خواستم فشار ندهم، ولی وقتی كه نگاه كردم به كارهایی كه علی در جنگ بدر و حنین با آن مشركین و آن‌ها كرده، فشار دادم. مگر نگفت؟[[14]](#footnote-14) پس معلوم می‌شود عمر هم می‌فهمد عطوفت را، عمر هم ظلم را می‌فهمد، عمر هم مظلومیت را می‌فهمد، عمر هم رحمت را می‌فهمد، عمر هم عدالت را می‌فهمد، عمر هم ضعف و این‌ها را می‌فهمد، ولی چه؟ آن كینه، آن حقد، آن وزر و وبالی كه برای خودش جمع كرده آن نمی‌گذارد. آن نمی‌گذارد كه این را دنبال كند، نمی‌گذارد كه این را اعمال كند، حاكم كند.

 همه می‌فهمند، همه می‌دانند، همه ظلم را می‌دانند چیست، همه مظلومیت را می‌دانند چیست، همه عقل را می‌فهمند چیست، همه خلاف رامی‌فهمند، همه می‌فهمند، این نیست كه نفهمند، كسی نفهمد. درست شد؟ مگر آدم سنگ و دیوار است؟! همه چیز را انسان می‌فهمد.

 پس بنابراین عالم ذر چه شد؟ عالم ذر عبارت از نقطه أولی خلقت انسان است، كه آن نقطه اولی به همان شكلی كه هست درآمده است، آن حیثیت ربطیه او با پروردگار را عالم ذر می‌گویند. پس بنابراین خدا كه در این‌جا می‌فرماید وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ[[15]](#footnote-15) نه این‌كه به آن‌ها گفته كه آی دست‌هایتان را ببرید بالا، كی شهادت می‌دهد؟ الست بربکم‌؟ همه آن‌جا دست ها را بردند بالا: آی ما هستیم ما شهادت می‌دهیم!

 بلكه نفس خلقت آن‌ها شهادت است، نفس خلقت آن‌ها. اذ أخذ، وقتی كه گرفت، یعنی وقتی كه خدا خلق كرد، این طینت را گرفت، وقتی این را درست كرد، این انسان را درست كرد، حالا اقرار می‌كنیم. خب این مردم می‌گویند ما با همه وجودمان اصلًا وجود ما اقرار است، وجود ما جنبه ربطی است، وجود ما حیثیت ربطیه است، نفس وجود ما حیثیت ربطیه است.

 اصلا خودش یعنی چه؟ فرض كنید من این آب را بردارم این‌طور كنم، بگویم كه: چطور اقرار می‌كنی بر این‌كه تكان می‌خوری؟

 می‌گوید بابا این كه در دستت است را نگاه كن، خودِ همین كه شما آب را در این ریختی یعنی اقرار و اعتراف به حركت و به میعان و سیلان و امثال ذلك. خود نفس شاكله این. نه این‌كه آب را ما یك چیزی فرض كنیم و بعد بیاییم بگوییم حالا این آب سیلان دارد یا ندارد. همین كه شما این آب را دستت می‌گیری یعنی سیلان. یعنی سیلان، یعنی جریان. همین كه شما این سنگ را برمی‌داری دستت می‌گیری یعنی سفتی. نه این‌كه بخواهی حالا فكر كنی ببینی حالا این سفت است؟ نرم است؟ مثل مایع است؟ مثل آب است یا نه؟

 توجه كردید؟ یعنی همان حقیقت، همان هویت، همان ماهیت.

 این شهادت دادن بر ربوبیت هم نفس همان خلقت انسان است. همین خلقت انسان كه خلق شد، یعنی اقرار به ربوبیت. این است كه دیگر اقرار به ربوبیت می‌شود یك امر ذاتی، و دیگریك امر اعتباری نیست.

 تلمیذ: این قالوا بلی افرادی كه گفته‌اند تعبیر آورده‌اند به این‌كه مكه مشرف مثلًا می‌شوند[[16]](#footnote-16)، یا این‌كه نگفته‌اند.

 استاد: نه، آن نیست. آن مراتب دیگرش است. اصلِ مرتبه است بعد آنوقت در این‌جا، بعضی از این‌ها خلقتشان نمی‌دانم یك قدری از سجّین است یك قدری از جحیم است، این روایت‌هایی كه در این‌جا هست[[17]](#footnote-17).

 اصل خلقت، جنبه ربطی و الوهیت را، این را می‌خواهم بگویم این را دارند یا ندارند؟ همه دارند. حالا اضافه بر این مقدار آیا به این عمل كردند یا نكردند این برمی‌گردد به چیزهای دیگر و مسائل دیگر در این زمینه كه نیازی دیگر به پرداختن به این مطلب نیست، كه دیگر مسئله كش پیدا می‌كند.

 لذا دیگر وقت عالم ذر در این‌جا به نظر می‌رسد كه تمام می‌شود و ان‌شاءالله روز بعد دیگر ادامه همان مباحث.

 تلمیذ: در هر مرتبه كه پرده كنار می‌رود ادراك برای انسان پیش می‌آید؟

 استاد: ببینید لذا بزرگان و اهل معرفت می‌گویند وقتی كه برای انسان هر پرده‌ای كشف می‌شود انسان احساس نمی‌كند چیزی به او اضافه شد، احساس می‌كند به آن‌چه را كه در مكنونش بوده رسیده. و این دو مطلب است!

 یك وقتی شما اضافه می‌كنید، هان! الآن من دارم این آب را می‌ریزم این تو، دارد به این اضافه می‌شود.

 یك وقتی نه، شما برمی‌دارید به جای این‌كه آب را این تو بریزید، در این شیشه را باز می‌كنید یك دفعه می‌بینید ا! این آب دارد.

 این آب به آن اضافه نشد، این آب داشته، شما اطلاع نداشتید. كی از این مطلع می‌شوید؟ وقتی كه این در را باز كنید. تا در بسته است، خبر ندارید كه این تو آب هست. همین كه در را باز می‌كنید می‌بینید ا این تو آب است، برمی‌دارید آب را می‌ریزید این تو.

 این عوالمی كه بر انسان می‌گذرد و بر سالك می‌گذرد، این‌ها عوالمی نیست كه بر علم سالك اضافه كند؛ او را نسبت به عوالم درون خود، آگاه می‌كند. این می‌شود همان عالم ذر.

 پس عالم ذر همان وجود انسان است كه انسان خود را به آن كیفیت احساس می‌كند، خود را به آن وضعیت احساس می‌كند. شما به هر مقدار كه به آن وجودتان اطلاع پیدا كردید به همان مقدار به عالم ذر خودتان اطلاع پیدا كردید؛ بیشتر؟ بیشتر! بیشتر؟ بیشتر! تا به آن مرتبه‌ای برسد كه دیگر در آن مرتبه مرتبه فنا خواهد بود[[18]](#footnote-18).

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. رجوع شود به اسرارملکوت ج ٣ ص ٢٠٧ تا ٢٣١ [↑](#footnote-ref-1)
2. معادشناسى ج ٨ مجلس پنجاه و هفتم [↑](#footnote-ref-2)
3. تفسيرالميزان ج ٨ ذيل آيه ١٧٢ سوره الاعراف [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره الحجر (١٥) آيه ٢٨ [↑](#footnote-ref-4)
5. رساله حى بن يقظان [↑](#footnote-ref-5)
6. بودم آن روز من از طائفه دُردکشان‌ \*\*\* كه نه ازتاك نشان بود و نه از تاك نشان

 (عبدالرحمن جامى) [↑](#footnote-ref-6)
7. رجوع شود به تفسيرالميزان بحث روائى آيه ٣٠ سوره الرّوم [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الاعراف (٧) صدر آيه ١٧٢ [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره البقره (٢) قسمتى ازآيه ١٢٧ [↑](#footnote-ref-9)
10. تفسير اللاهيجى ج ٢ ص ١٢٥ دفتر نشر داد و تفسير روض‌الجنان و روح الجنان ج ٩ ص ٥ ابوالفتوح رازى طبع آستان قدس [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به توحيد علمى و عينى ص ٢٢١ و ٢٢٢ و تفسير آيه نور ص ٧٧ [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به توحيد علمى و عينى ص ١٥٣ و امام شناسى ج ١ ص ١٠٨ و مهر تابان ص ٢٣٣ و افق وحى ص ١١٨ و ٥٧٣ [↑](#footnote-ref-12)
13. علل الشرائع، ج ١، ص ٨٤، باب ٧٩، طبع داورى، قم [↑](#footnote-ref-13)
14. بحارالأنوار، ج ٣٠، ص ٢٩٤ [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره الاعراف (٧) قسمتى از آيه ١٧٢ [↑](#footnote-ref-15)
16. تفسير الصافى للفيض الکاشانى رضوان الله عليه ج ٣ ص ٣٧٣ ذيل آيه ٢٧ سوره الحجّ، طبع اعلمى بيروت به نقل ازعلل الشرائع و الکافى [↑](#footnote-ref-16)
17. بحارالانوار، ج ٥، ص ٢٤٥، باب ١٠، الطينة و الميثاق و تفسير شريف الميزان، ج ٨، ص ٩٥، ذيل آيه ٢٦ تا ٣٦ سوره الاعراف، بحث روايى مختلط بغيره طبع دارالکتب الإسلاميه [↑](#footnote-ref-17)
18. رجوع شود به کتاب تفسير آيه نور جلسه هفتم [↑](#footnote-ref-18)